کد خبر: ۴۷۳۱۷۵
سه شنبه ۲۹ اسفند ۱۴۰۲ ۱۳:۲۴

به قلم؛ پویا محسنی

وصیتنامه قبل از عمل تومور وسط نخاع؛ مپندار که فکر تنم&#۴۷;نگران تومور وطنم

پویا محسنی؛ این متن بخش هایی از وصیتنامه من در مرداد هشتاد و هفت قبل از عمل تومور وسط نخاع هست که شاید این روزها وسط این ناامیدی ها و از هم گسیختگی ها باز باید آن را خواند.

به گزارش خبرنگاران گروه جامعه گزارش خبر، در آستانه اتفاقی بزرگ و سرنوشت ساز در زندگیم قرار دارم عملی که شاید پایانی باشد بر دورانی که زندگی می‌نامند و شاید هم نه شروعی دوباره باشد.

اگر رفتم که...

دوست دارم همه بدانند زندگی را دوست داشتم و نه مرگ را ،

هیچ وقت نخواستم دروغ بگویم و اگر گفتم آنقدر تعدادش کم بوده که به چشم آمده!

نه آنقدر خوب بوده ام و نه اینقدر بد . منحرف نشدم هیچگاه از راهی که برگزیده بودم.

خواندن - نوشتن - یادگرفتن سه مصدر اصلی زندگی من بوده است.

سعی داشتم در این مدت مثبت اندیش باشم و از کسی متنفر نباشم و خود خودم باشم.

آری این منم مردی تنها به روی تخت بیمارستان در انتهای دوره ای که به آن می گویند: زندگی

و اما اگر ماندم...

دوست دارم بمانم اگر خدا بخواهد تا زندگی کنم و به دست بیاورم هر آنچه را که نمی توانم فراموش کنم و برای لذت بردن از لحظه لحظه های زندگی بی تابم . از هیچ کس به هیچ دلیل متنفر نشوم ، چه اشکالی دارد مرا روحی شمارند که با زندگی آشتی کرده است و با سرگرمی های خود ، خواندن مجلات و نوشتن سیاه مشق هایش سرگرم شده است !؟ من سرمایه اندکی دارم و آن آبروی من است و غیر از کتاب ها و مجلات و شرق و غرب و ویژه نامه های شریعتی و فروغ و چلچراغ چیز دیگری ندارم.

به راستی که ایمان و اعتقاد هر چه پنهان تر است ، پاک تر است و عشق و دوست داشتن هرچه در پناه کتمان مخفی تر است ، زلال تر است؟

چگونه می توانم احساسم را بیان کنم مگر جز کلمات ابزاری دارم؟ همیشه چنین است و چه سخت است که کسی جز کلمه چاره دیگری نداشته باشد.

من هرگز در سراسر عمرم حتی یک لحظه از درد خویش نگفته ام ، همه رنج ها را خورده ام و لب بسته ام ، همه نیازهای پنهانی ام را در خود فرو خورده ام و حلقومش را فشرده ام و خفه کرده ام ، ضعفی که در نالیدن احساس می کرده ام همیشه مرا وادار به سکوت کرده است و حتی تظاهر به بی نیازی و بی دردی !

هیچکس خبر ندارد که در پنهانی های روح من به قول دکتر شریعتی چه التهاب ها به بند کشیده شده ، چه گریستن ها در قلبم عقده کرده است.

باید اینجا یک اعتراف هم کنم من یک حسودی در خود دارم باور کنیم همیشه هستند آدم هایی که چیزهایی بیشتر از ما داشته باشند و همیشه دلیلی وجود دارد که باعث حسادت ما بشود.

وقتی حسود می شویم ، بد جنس هم می شویم و دلمان می خواهد چیزهای بهتری را که یک نفر دیگر دارد از او بگیرند و به ما بدهند. ولی چون چنین چیزی اصلا شدنی نیست ، ما از آن آدم بدمان می آید. شاید هم متنفر بشویم و دلمان را پر کنیم از نفرین و دعاهای بد. آن وقت هی لجمان می گیرد ؛ هی حرص می خوریم و هی عذاب می کشیم. شاید این هم از کلکهای شیطان است که آدم را به جان خودش می اندازد.

انگار آدم با دست خودش ، خودش را آتش می زند. وقتی حسودی می کنیم کبریت می زنیم به روحمان. می سوزیم تا همه زحمتهایی را که برای ساختن آن کشیده ایم دود بشود و برود هوا. این وسط تکلیف آنها که به خاطر حسادت نکردن و داشتن یا نداشتن یک سری چیزها که خدا بهشون داده مورد حسادت قرار می گیرند چیست؟ آری همیشه به نداشتن فلان مجله یا کتاب یا دانستن چیزهایی خوب حسادت کرده ام و الان هم که این سطور را می نویسم هنوز درگیر هستم.

ولی در هر حال تا ساعاتی دیگر با تمام همه این وصف ها به جنگ با تومور وسط نخاع خواهم رفت و امیدوارم هنوز فرصت داشته باشم تا لذت ببرم از چیزی که زندگی و سختی می نامندش. هر چند این روزها جامعه و فضا شدیدا ناامید هست و حال کشور و جامعه خوب نیست.

تو مپندار که من فکر تنم

نگران تومور این وطنم

او که بیمار شود ما هم نیز

من که بیمار شوم یک بدنم

وطنم از تن من خسته تر است

درک کن ، درد مرا از سخنم

به تو سوگند که از غصه خویش

لحظه ای من پیش تو من دم نزنم

من شفا می طلبم بهر وطن

نه شفای بدن خویشتنم